



جریان‌شناسی، غیرتمندی، ولایت‌پذیری و مردم‌دوستی

ناگفته‌هایی از ویژگی‌های اجتماعی آیت‌الله شهید سید مصطفی خمینی

دکتر سید حمید روحانی

این نوشته متن سخنرانی و همچنین متن پرسش و پاسخ از جناب حجت‌الاسلام والمسلمین سید حمید روحانی در مراسم بزرگداشت چهلمین سالگرد شهادت آیت‌الله سید مصطفی خمینی است که در تاریخ ۱۳۹۶/۸/۱۰ در دانشگاه معارف اسلامی قم برگزار شد. این برنامه به همت انجمن دانشجویی انقلاب اسلامی این دانشگاه برگزار گردید. نظر به این که سخنرانی حاوی نکاتی ارزشمند و ناگفته‌هایی در مورد تاریخ معاصر ایران، نهضت امام خمینی و شخصیت آن شهید گرانقدر است، فصلنامه پانزده خرداد اقدام به نشر آن می‌کند.^۱

فصلنامه پانزده خرداد

مجری: خدمت دانشجویان بزرگوار، اساتید محترم و بالأخص حجت‌الاسلام والمسلمین دکتر سید حمید روحانی، تاریخ‌نگار انقلاب اسلامی خیر مقدم عرض

۱. از آقایان مهران کوثری و سید محمد امین نورانی که زحمت پیاده‌سازی و تدوین این سخنرانی را بر عهده داشتند صمیمانه تشکر می‌کنیم و امیدواریم که مطالب متن در شناخت بخشی از ناگفته‌های تاریخ ایران و نهضت امام خمینی برای نسل حاضر و نسل‌های آینده مؤثر باشد. (فصلنامه ۱۵ خرداد)



می‌کنم. استاد محترم، جناب آقای روحانی از اعضای دفتر حضرت امام خمینی (ره) در نجف اشرف، مؤسس و رئیس سابق مرکز اسناد انقلاب اسلامی و در حال حاضر مؤسس و رئیس بنیاد تاریخ پژوهی و دانشنامه انقلاب اسلامی می‌باشند و در سال ۱۳۶۷ با رهنمودهای امام راحل، تدوین تاریخ انقلاب اسلامی از سوی امام به ایشان واگذار شد که در این زمینه دارای تألیفات بسیاری هستند. لذا از استاد محترم تقاضا کردیم که به مناسبت چهلمین سالگرد شهید آیت‌الله سید مصطفی خمینی نشستی با موضوع سیری در سیره و اندیشه سیاسی این شهید بزرگوار داشته باشیم.

آقای روحانی: لاجول و لا قوه الا بالله العلی العظیم، بسم الله الرحمن الرحیم. قال الله الحکیم فی کتابه الکریم: أَعُوذُ بِاللَّهِ السَّمِيعِ الْعَلِيمِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ، «لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولَى الْأَلْبَابِ» - به راستی در سرگذشت آنان برای خردمندان عبرتی است - (یوسف / ۱۱۱). قبل از هر سخن، اقتضا می‌کند که برای عرض ادب به پیشگاه مقدس حضرت امام (ره) از جا برخیزیم و فاتحه‌ای بخوانیم... نثار روح شهدای اسلام به ویژه شهدای انقلاب اسلامی، بالأخص شهدای حوزه‌های علمیه و دانشگاهی و شهیدان مدافع حرم مخصوصاً شهید عزیز حججی اجماعاً صلوات.

خوشبختم از این که این افتخار نصیب من شد که در جمع شما خواهان و برادران اندیشمند پژوهشگر حضور پیدا کنم و با هم گفت‌وگویی داشته باشیم.

مقدمه این که تاریخ بسیار عظیم است و اهمیت ویژه‌ای دارد. واقعیت این است کسی که از تاریخ بی‌خبر است مانند درختی بی‌ریشه است و نمی‌تواند در مقابل حوادث، جریان‌ها و رویدادها به خوبی مقاومت داشته باشد. اکثر کسانی که دچار لغزش می‌شوند و آلت دست قرار می‌گیرند یک علتش این است که از تاریخ بی‌خبر هستند زیرا حوادثی در گذشته‌ها روی داده است و به چاه‌ها و چاله‌هایی که نیاکان در آنها افتاده‌اند فکر نکرده‌اند و از آن عبرت نگرفته‌اند و در نتیجه دچار خبط و خطا شدند. البته معنای آشنایی با تاریخ این نیست که هر کسی که تاریخ را به درستی درک کند و دریابد حتماً می‌تواند از تاریخ هم عبرت بگیرد؛ زیرا همین نکته‌ای که در آیه مذکور آمده گویای این است که هر کسی نمی‌تواند از تاریخ درس بگیرد. ممکن است بسیار هم به تاریخ احاطه داشته باشد و دارای اندیشه‌های خوب تاریخی هم باشد اما قیدی را که در آیه مذکور آمده (... لا ولی الا للباب) را نداشته باشد. کسانی می‌توانند از تاریخ درس بگیرند که اولی‌الالباب باشند؛ صاحب خرد و اندیشه باشند و می‌بینیم که امام درس‌های بسیار عظیمی از تاریخ گرفته بودند. به خاطر دور شدن از موضوع بحث و کمبود زمان مجال

این نیست که باز گو کنیم امام چه درس‌های سرنوشت‌ساز و عظیمی از تاریخ گرفته بودند. هم در زندگی، هم در حرکت و هم در نهضت امام.

بنابراین در زمینه تاریخ هر چه بیشتر تلاش شود راه دوری نمی‌رود و یکی از مصیبت‌هایی که در حوزه‌های علمیه ما وارد شد همین بود که حوزه‌های علمیه از تاریخ بیگانه شدند و بی‌خبر ماندند و تاریخ را مسئله‌ای پیش پا افتاده و بی‌ارزش انگاشتند. زمانی که ما در حوزه علمیه قم بودیم شاید از شش هزار طلبه‌ای که در قم وجود داشت فقط یک نفر بود که گرایش به تاریخ داشت و آن هم مرحوم دانشمند علی دوانی (ره) بود... لذا امروز همان بلایی که در دوران مشروطه و در دوران ملی شدن صنعت نفت بر سر ما آمد همان‌ها تکرار می‌شود. همان فریب‌خوردن‌ها، همان اعتماد به دشمن. امروز می‌بینیم که روش این رئیس‌جمهور ما عین همان روش ملی‌گراها و لیبرالیست‌ها است. آنها نیز حرفشان این بود که بایستی با دنیا تعامل داشته باشیم و بدون ارتباط با غرب نمی‌توانیم زندگی کنیم و باید با کمک آنها در مقابل دولت و شاه بایستیم و آنها هدف را تعیین کنند که ما در چه محوری مبارزه کنیم. اگر آنها گفتند مثلاً در چهارچوب قانون اساسی کشورتان حرکت کنید، ما باید همان کار را انجام دهیم. اگر آنها گفتند شاه خط قرمز است باید آن را رعایت کنیم؛ چرا که عقیده‌شان این بود که بدون تکیه بر ابرقدرتی در مقابل دیکتاتوری حاکم نمی‌توان نفس کشید. اگر آزادی بیان و آزادی قلم و آزادی انتخابات می‌خواهیم باید ابرقدرت‌ها کمک کنند تا دولت دیکتاتور حاکم نتواند ما را سرکوب کند. حتی در جریان کاپیتولاسیون مشاهده می‌کنیم که هیچ کدام از گروه‌های سیاسی مانند جبهه ملی، نهضت آزادی، ناسیونالیست‌ها، پان‌ایرانیست‌ها و خیلی‌های دیگر که ادعای وطن‌پرستی داشته‌اند نفس نکشیدند؛ چرا که حرفشان این بود که اعتراض به کاپیتولاسیون یک نوع دهن‌کجی به امریکاست و این خطرناک است و ممکن است امریکا عصبانی شود و از ما حمایت نکند و در نتیجه شاه ما را سرکوب کند. این‌ها تنها در ایران حاکم نبود بلکه در کشورهای عربی نیز وضع به همین منوال بود. وقتی ما به دفاتر سازمان‌های آزادی‌بخش در عراق و لبنان می‌رفتیم و کتاب یا اعلامیه‌های ترجمه‌شده امام را می‌بردیم اولین سؤالی که از ما می‌پرسیدند این بود که شما در مبارزاتتان در ایران از پشتیبانی کدام یک از ابرقدرت‌ها برخوردار هستید؟ وقتی جواب می‌دادیم که ما جز ملت به هیچ قدرتی اتکا نداریم باور نمی‌کردند و پوزخند می‌زدند. یادام است که یک بار در بیروت یکی از رهبران گروه مائوئیستی از من همین سؤال را پرسید و وقتی این جواب را به او دادم با یک تبختری گفت شما از سیاست چیزی



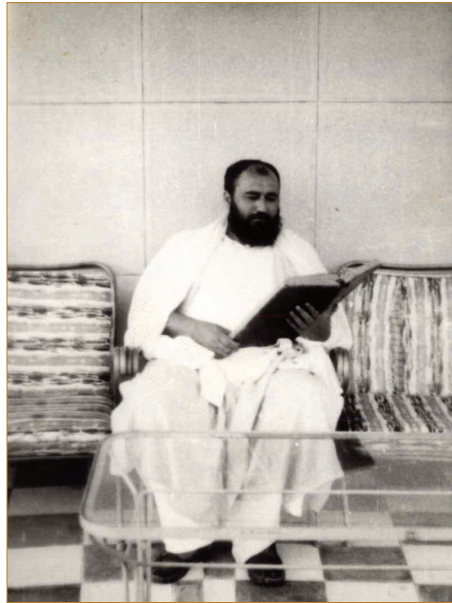
نفهمیدید! گویا مسئله خیلی بدیهی بود که می‌بایستی حتماً به یک قدرتی وابسته بود و الا نمی‌توان حرکتی کرد. امروز نیز مشاهده می‌کنید کسانی که این روش را در پیش گرفتند که امریکا کدخدای دنیاست و بدون امریکا نمی‌توانیم آب خوردن هم داشته باشیم نتیجه این است که از تاریخ بیگانه‌اند و از تاریخ درس نگرفته‌اند که کسانی که به امریکا تکیه کرده‌اند امریکا چطور آنها را با سر به زمین کوبید و امریکا به کسی وفادار نیست. مصدق نیز به امریکا خیلی اعتماد داشت و یکی از اختلافاتش با آیت‌الله کاشانی بر سر همین موضوع بود که آیت‌الله کاشانی معتقد بود انگلیس و امریکا هیچ تفاوتی با هم ندارند و اینها استعمارگر هستند و قصدی جز چاپیدن ما ندارند ولی مصدق معتقد بود که امریکا بسیار طرفدار آزادی خواهان است و از آزادی خواهان حمایت می‌کند. روزنامه *باختر/امروز* از رگان رسمی دولت مصدق که سرپرستی آن نیز بر عهده وزیر خارجه مصدق، آقای دکتر فاطمی بود در روز ۱۰ مرداد ماه ۱۳۳۲ یعنی ۱۸ روز قبل از کودتا سرمقاله‌ای دارد به این مضمون: «نسیم آزادی بخش از کشور جورج واشنگتن به سوی ایران وزیدن گرفته است» و در ادامه هم حسابی تجلیل و ستایش از امریکا و از آزادیخواهی امریکا و این که امریکا طرفدار آزادیخواهان و عدالت است و حمله به انگلیس. امروز مشاهده می‌کنیم که بی‌توجهی به تاریخ و درس نگرفتن از تاریخ، کار را به کجا می‌کشاند و چه مصیبت و ننگی برای کشور به وجود می‌آید و چگونه ملت ایران را سرشکسته می‌کند. دیشب تلویزیون قسمتی از فرمایشات امام(ره) را نشان داد که امام می‌فرمودند: کسی که در مقابل ظالم تن در می‌دهد و مذاکره می‌کند، نه تنها خیانت می‌کند بلکه به ملت هم ظلم می‌کند.» این ظلم به ملت است که کسی با دشمنان ملت مذاکره کند و ما این ظلم را دیدیم؛ دیدیم که این مذاکره ننگین چگونه ملت ما را از حقوقش محروم کرد؛ برنامه هسته‌ای ما را به کلی مختل کرد، گرانی و تورم و فشار اقتصادی را چند برابر ساخت و البته این خوشبینانه است و امیدواریم که فقط همین باشد که این دولت چون از تاریخ درس نگرفته بود، دچار این خطا و اشتباه شد؛ و امیدوارم فردا روزی برخی مسائل پشت پرده مانند وابستگی و بند و بست‌ها کشف نشود!

در مورد شهید سید مصطفی خمینی مطالب مختلفی می‌توان گفت که شاید برای ما چندان هم جالب نباشد؛ مانند این که در کودکی بالای گلدسته حرم حضرت معصومه(س) می‌رفت و در نوک آن می‌نشست و همه را وحشت زده می‌کرد؛ تا قضایای دوره نوجوانی که خود حاج آقا مصطفی، در نجف که بودیم برای من روایت کرد که آقای سید رضی شیرازی مرا برای ناهار به باغی که در دره اجاره کرده بود، دعوت کرد. در

باغ نشسته بودیم که ناگهان دیدیم چند نفر از صاحب‌منصب‌های ارتش، با چند زن و شراب، بدون هیچ توجه و اجازه‌ای وارد باغ شدند و شروع به عیش و نوش کردند. به آقای سید رضی شیرازی گفتم که این باغ در اختیار شماسست، اعتراض کنید. اما ایشان هیچ عکس‌العملی نشان نداد. ولی من طاقت نیاوردم، از جا برخاستم و چند سنگ به طرف آنها پرتاب کردم که یکی از سنگ‌ها بر سر یکی از اینها برخورد کرد که خونس به تنه درخت پاشید؛ و بعد هم فرار کردم و برای ناهار هم نماندم. از این قبیل مسائل در مورد حاج آقا مصطفی زیاد است ولی بنده قصدم این بود که پیرامون شخصیت ایشان، نکاتی را عرض کنم که می‌تواند برای ما الگو باشد و از آن درس بگیریم. نکاتی که برای خود بنده نیز قابل تأمل است این است که طلبه‌های درس‌خوان حوزه‌های علمیه یک‌سری ویژگی‌های خاصی داشتند؛ مثلاً کمتر معاشرت می‌کردند و محال بود که یک طلبه درس‌خوان در شب درسی با دوستان خود در کنار حوض فیضیه بنشینند و بگو، بخند داشته باشد. یعنی یک طلبه درس‌خوان در جهت صرف وقت اهتمام و جدیت ویژه‌ای دارد... در زمینه عرفان هم همه قبول دارند که حضرت امام، عارفی بی‌نظیر و أعراف عرفا بود اما حداقل سی سال از دوستان کناره‌گیری کرد و انزوا اختیار کرد. اگر در محافلی حضور پیدا می‌کرد حرفی نمی‌زد. سؤالی اگر از وی می‌پرسیدند به حداقل جواب اکتفا می‌کرد و به هیچ وجه با کسی وارد بحث نمی‌شد و تا آخر عمر مبارکشان، چه در نجف و چه در ایران این حالت و سکوت را داشت و کم حرف می‌زد.

در زندگی حاج آقا مصطفی نیز وقتی بررسی می‌کنیم تمام کسانی که با او ارتباط داشتند به این نکته اذعان دارند که ایشان هم فقیه و مجتهد والایی بود و هم عارف بزرگی و بدون استثنا، هیچ کس در فقاہت و عرفان ایشان اختلافی ندارد. از طرفی با مطالعه در زندگی ایشان، به این نکته نیز پی می‌بریم که ایشان از هیچ فرصتی برای بازی و گردش و گعده با دوستان دریغ نکرده است و این برای من جای سؤال است که ایشان این علم و معنویت را در چه شرایطی حاصل کرده است. چرا که در ذهن همه ما این گونه است که اگر کسی می‌خواهد در مسیر عرفان و نزدیک شدن به خدا، سلوکی را آغاز کند می‌بایستی مدتی را از جامعه و اطرافیان دوری‌گزیند در صورتی که در زندگی حاج آقا مصطفی این را نمی‌بینیم. ایشان چه در قم و چه در نجف، هیچ‌گاه چنین حالت انزوا و کناره‌گیری‌ای نداشت که اطرافیان احساس کنند ایشان اهل ذکر و ورد و از این قبیل مسائل است. عرفان حاج آقا مصطفی در عمل و زندگی‌اش قابل مشاهده بود که بی‌نظیر بود اما این که ایشان چگونه این مقام را به دست آورد و به آن رسید، واقعاً برای من جای





سؤال است. یعنی ایشان در زمینه عرفان از امام هم جلو زد چرا که بدون این که آن ریاضت‌هایی را که امام کشید (دوری گزینی از جامعه) بدون طی کردن آن دوره، به این مقام رسید و اهل معنا شد؛ آن هم در اعلی درجه آن. در اعلی درجه از خودرستگی، در اعلی درجه دوری از منیت و در عین حال در زندگی ایشان هیچ‌گاه مشاهده نکردیم که ایشان انزوا اختیار کند و در جامعه حضور نداشته باشد. و این چیزی است که بی نظیر است و در زندگی تنها شخصی که این را مشاهده می‌کنیم سید مصطفی

خیمینی است و تا وقتی ایشان در ایران بود بیش از حد اهل شوخی و خنده و گردش بود اما این نکته را عرض کردم که حاج آقا مصطفی عرفان و بی‌اعتنایی به دنیا را در عمل نشان داد. در نجف ما شاهد بی‌توجهی ایشان نسبت به دنیا بودیم. گمان نمی‌کنم کسی بفهمد که دیگرانی نزدیک‌تر از خودش به پدرش باشند نه به این معنا که او را بیشتر دوست دارد بلکه به این شکل که به او حرف‌هایی را می‌گوید که به او (که پسرش است) نمی‌گوید. امام در زمینه مسائل اطلاعاتی روش خاصی داشت که اگر اکنون در کشور رعایت می‌شد دچار این چنین وادادگی نمی‌شدیم و مسائل سری لو نمی‌رفت. روش ما این گونه است که وقتی به کسی اعتماد نداریم احتیاط می‌کنیم و مطالب سری را به وی نمی‌گوییم. اما اگر به کسی اعتماد داشته باشیم سفره دل را پیش او باز می‌کنیم. اما امام (ره) روش خاصی داشت و آن این بود که ایشان به این نکته توجه می‌کرد که آیا گفتن این مطلب به او لازم است یا نه؟ اگر فایده‌ای ندارد نمی‌گفت. گاهی امام اعلامیه‌ای می‌داد و در برخی موارد اعلامیه را من از ایشان می‌گرفتم و سفارش می‌کردند بدون این که به کسی بگویند، چاپ کنید و به ایران بفرستید و به دنبال آن محمد منتظری - خدا رحمتش کند - نزد امام می‌رفت و از ایشان درخواست می‌کرد که در این موضوع اعلامیه بدهید امام سکوت می‌کرد و چیزی نمی‌گفت و یا سید مصطفی از امام در مسئله‌ای

در خواست اعلامیه می کرد که باز امام سکوت می کرد. بعدها متوجه می شدند که اعلامیه در ایران پخش شده است. بار دیگر محمد منتظری اعلامیه را از امام می گرفت و من بی خبر نزد امام می رفتم و به ایشان می گفتم که در این موضوع اعلامیه بدهید ولی ایشان سکوت می کرد. وقتی امام به ما تأکید می کرد که به کسی گفته نشود ما هم ناچار سکوت می کردیم و حتی به حاج آقا مصطفی هم نمی گفتیم. یک بار امام خطاب به زائران بیت الله الحرام اعلامیه داده بود. اعلامیه را هم به فارسی و هم به عربی چاپ کردیم و به مکه و مدینه فرستادیم و در آنجا پخش شد وقتی زوار از آنجا برگشتند حاج آقا مصطفی خبردار شد که امام اعلامیه داده است اما ذره ای مکدر نشد و گله ای نکرد؛ گویا اصلاً انتظار نداشت که این موضوع حتماً می بایستی به او گفته شود و از این که به او گفته نشده بود ناراحت نمی شد و حتی به صورت تلویحی هم چیزی نمی گفت که مثلاً ای کاش به من می گفتید و این بسیار عجیب است. به نظر من کسی پیدا نمی شود که یک حرفی را پدرش بدون این که به او بگوید به دیگری گفته باشد و از این موضوع ناراحت نشود ولی سید مصطفی تا این حد از خود بریده بود. به علاوه این که همه قبول دارند که آقا زادگی و آیت الله زادگی در ایشان نبود. امام وقتی وارد نجف شدند در روزهای اول که امام مشغول دید و بازدید بودند حاج آقا مصطفی همراه ایشان بود اما بعداً به کلی خود را کنار کشید. وقتی به بیرونی بیت امام می آمد مانند سایر مراجعه کنندگان می نشست و گاهی با دوستان گعده و بحث علمی می کرد؛ بدون این که دخالت و ریاستی در آنجا داشته باشد. البته اگر در بیرونی مسائلی رخ می داد که به نظر ایشان نادرست بود به امام منتقل می کرد؛ حتی اگر کسی در آنجا سخن نامناسی در مورد مرجع تقلید و یا شخصیت دینی مطرح می کرد آن را به امام منتقل می کرد بدون این که خودش در آن قضیه دخالتی داشته باشد و هیچ اعتنایی به این مسئله نداشت که پدرش چه شخصیتی است و از چه جایگاهی برخوردار است و اینها نشان دهنده این است که ایشان چقدر اهل معنا بوده است.

در آن گرمای هوای ۵۰ درجه نجف، وقتی ما می خواستیم جایی برویم، بغداد برویم یا زیارت دوره برویم - زیارت دوره یعنی زیارت کربلا و کاظمین و سامرا و... هر چند مدتی طلبه ها زیارت دوره می رفتند - ما با سواری می رفتیم. پنج نفر بودیم، هر نفری مبلغی می دادیم که بر ما سنگین نبود؛ اما بارها حاج آقا مصطفی را دیدیم چه برای زیارت دوره و چه برای زیارت کربلا اتوبوس سوار می شد. آن هم اتوبوس های زهوار دررفته ای که واقعاً انسان وقتی داخل آن می نشست کمر درد می گرفت؛ با خانواده و بچه هایش آن



طوری می‌رفت. کمال ساده‌زیستی در زندگی وی بود. هم ساده‌زیست بود هم با قناعت زندگی می‌کرد و هیچ وقت هم دیده نشد که حالابیا و برویی داشته باشد. از آن طرف هم مثلاً بخواهد ذره‌ای در زندگی امام (ره) به عنوان یک آقازاده دخالت کند یا نظر بدهد، چنین نبود.

اخیراً در جایی دیدم که کسی در خاطرات خودش گفته بود- به عنوان تعریف- که ایشان، حاج آقا مصطفی دنبال این بود که مرجعیت خودش را تثبیت کند. چیزی که مادر زندگی حاج آقا مصطفی ندیدیم این بود که ایشان ذره‌ای خواسته باشد خودش را مطرح کند. علم خودش را، مقام خودش را، موقعیت خودش را... یا برخوردش، رفتارش به گونه‌ای باشد که نشان بدهد که ایشان مثلاً یک سر و گردن از دیگران بالاتر است و دنبال موقعیت است؛ با طلبه‌ها می‌نشست- همان‌ها که شاگردش بودند- می‌گفت، می‌خندید، بحث می‌کرد و گعده می‌گرفت. با آنها مسافرت می‌رفت، پیاده به کربلا می‌رفت، شوخی می‌کرد، شوخی‌های خیلی جالب؛ مثلاً دو نفر را می‌فرستاد بروید پرتقال بخرید، حالا کجا! وسط بیابان، مثلاً آن نزدیک‌ها یک روستایی بود. پرتقال یا چیز دیگر بادم نیست، میوه‌ای بخرید. آنها می‌رفتند به دو نفر دیگر می‌گفت صورتان را ببوشانید به عنوان عرب بروید میوه‌ای که خریدند و دارند می‌آورند از آنها بقایید. شوخی‌های این طوری می‌کرد آنها هم می‌رفتند می‌قاییدند، حالا آن بنده‌های خدا وحشت می‌کردند که این عرب‌ها خیلی آدم‌کش هستند و... میوه را از دست داده بودند؛ بعد می‌آمدند و می‌دیدند که آوردند اینجا. کلی خنده درست می‌کرد و... شنا می‌رفت، شناگر ماهری بود.

این زندگی‌اش بود، نه اهل خودنمایی و شخصیت و دنبال مرجعیت و از این چیزها، اصلاً برای او مطرح نبود. دوستانی که داشت چند دسته بودند. دسته‌ای بودند که فقط با اینها بگو و بخند داشت... که یکی از اینها همین آقای بجنوردی بود. اینها را برای گعده و اینها داشت. دوستانی برای مسائل سیاسی داشت، می‌نشست با اینها مسائل سیاسی را بحث می‌کرد و مطرح می‌کرد و دنبال می‌کرد. و از آن طرف هم دوستانی داشت که اهل معرفت بودند. این دسته سوم را سعی می‌کرد که کسی نفهمد. این خیلی مهم است.

نزدیک خانه دوستان آقای فاضل فردوسی، یک روحانی عارف مسلکی بود. ایشان می‌گفت دیدم حاج آقا مصطفی دارد در کوچه ما می‌آید من رفتم دنبالش و به ایشان رسیدم و سلام علیک کردم و خواستم با او حرکت کنم. یک دفعه دیدم حاج آقا مصطفی با دست به جلو اشاره کرد و گفت: بفرماید! بفرماید! بفرماید! آقای فاضل هم مجبور

شد برود و از ایشان جدا شود. جلو زد و رفت. بعد می گفت وقتی کلید در را انداختم که بروم داخل خانه دیدم حاج آقا مصطفی اصلاً نیامد.

من می دانستم کجا رفت، نزدیک خانه آقای فاضل یک راهرویی بود که ته آن راهرو خانه آن عالمی بود که تا حدی عارف بود. می خواست برود پیش او، اما نمی خواست کسی بفهمد. قاطع بود. یعنی رو در بایستی نداشت. این طور مواقع اگر ما بودیم در معذور قرار می گرفتیم و ناچار می شدیم راهمان را عوض کنیم.

این روش زندگی او بود، در نجف بی اعتنا به دنیا بود. بی توجه به دنیا بود. در طول این ۱۵ سالی که در نجف با او زندگی کردیم-ایشان دستگیر شده بود، زندان رفته بود، تبعید شده بود، خانواده اش بر اثر هجومی که به خانه او آورده بودند تا او را دستگیر کنند بچه سقط کرد، مریض شد، دیگر بچه دار نشد...- هیچ وقت نشد یک بار ایشان بیاید اینها را باز گو کند! اصلاً، یا گله کند که بگویند من هم این چنین بلایی بر سرم آمد! یا اینکه بگویند چرا نشریه ای، با من مصاحبه نمی کند تا منتشر سازد؟! اصلاً در این عوالم نبود. وقتی من جلد اول کتاب *نهضت/امام (ره)* را می نوشتم، همان سالی که می خواستم ببرم لبنان که چاپ کنم دادم ایشان ببینند. یک تورقی کرد و آن بخشی که راجع به ایشان نوشته شده بود را گفت: من خواهش می کنم این را حذف کنید. من دوست ندارم از من مطلبی بنویسید. من هم جواب دادم که شما حق دارید دوست نداشته باشید، من هم حق دارم دوست داشته باشم و چاپ کنم. چاپ هم کردم. منظورم این است که تا این حد بی اعتنا بود. حتی در کتاب *نهضت/امام*، همان جلد اول را نگاه کنید آن بخشی که مختصر راجع به ایشان مطلبی آمده است؛ همان مطلب را ایشان دوست نداشت که آورده شود. و این هم یکی از ویژگی های برجسته او بود؛ خودنمایی نداشت؛ از خودنمایی به شدت پرهیز داشت.

موضوع دیگری که در زندگی سید مصطفی خمینی می بینیم که بسیار مهم است این است که ایشان به شدت طرفدار حرکت مسلحانه بود. خودش هم آموزش دید. آقای یزدی زاده یکی از طلبه های حوزه علمیه نجف بود که قبل از امام (ره) و حاج آقا مصطفی از ایران فرار کرده بود. آقای یزدی زاده عضو هیئت مؤتلفه اسلامی و از اعضای گروه بخارایی بود. وقتی گروه بخارایی حسنعلی منصور را ترور کردند، یا به اصطلاح اعدام انقلابی کردند، ایشان از کسانی بود که توانست از صحنه فرار کند و بعد هم رفت نجف، آقای یزدی زاده رفته بود در یک سازمان دوره دیده بود. بعد به حاج آقا مصطفی در منزل ایشان استفاده اولیه از سلاح را یاد داد و بعد با هم می رفتند در بیابان های اطراف نجف تیراندازی





می کردند. این دوره را دیده بود، در خانه‌اش هم یک مدتی یک جعبه نارنجک، اسلحه و گلوله و این چیزها داشت. طلبه‌ها را تشویق می کرد که حتماً بروید و دوره ببینید. حتماً بروید آموزش نظامی ببینید و امید داشت که حرکت مسلحانه در ایران زودتر آغاز شود. یک اختلاف نظری که با امام داشت در همین مورد بود. امام (ره) بر این نظر بود که بدون دست بردن به اسلحه می تواند نهضت را به پایان برساند و به انقلاب تبدیل کند اما جز امام (ره) نفر دومی نداشتیم که این نظر را باور داشته باشد و فکر کند می توان بدون این که دست به اسلحه برد یک نظام تا دندان مسلح را منقرض سازد. لذا حاج آقا مصطفی بر این نظر بود که باید طلبه‌ها، غیر طلبه‌ها آموزش ببینند و آماده باشند و بتوانند در مقابل این توطئه‌ها بایستند و حرکت کنند و انقلاب را به وجود بیاورند. می گفت پیروزی ما وقتی است که بتوانیم همه مسلح شویم و با جنگ مسلحانه رژیم شاه را سرنگون کنیم. در زمینه حرکت مسلحانه خیلی جدی بود و خیلی هم اهتمام می ورزید. در عین حال ویژگی دیگری این بود که در عین حالی که به حرکت مسلحانه بسیار اهتمام داشت و اعتقاد داشت، می بینیم وقتی سازمان مجاهدین خلق به صحنه آمدند به شدت نسبت به اینها موضع داشت و اینها را منحرف می دانست. یعنی در حقیقت حاج آقا مصطفی یک جریان شناس بسیار قوی بود؛ خیلی سریع آدم‌ها را می شناخت. همان سفر اولی که آقای قطب زاده به همراه صادق طباطبایی در سال ۱۳۴۸ به نجف آمدند یک ملاقات با اینها داشت، از اینها چه دید و چه کشفی کرد، دیگر قطب زاده را به حضور نپذیرفت، به ما سفارش کرد که از اینها پرهیزید؛ اینها سالم نیستند. تا آخر هم نسبت به اینها موضع داشت. این جریان شناسی اش بود. نسبت به سازمان مجاهدین خلق نیز همین وضع را داشت، نسبت به شریعتی هم همین طور؛ اصلاً می گفت من عمرم را تلف می کنم به این که بنشینم کتابش را نگاه کنم. به شدت روی این موضوع حساس بود. این را علی جنتی نقل کرد. من از زبان حاج آقا مصطفی شنیدم. علی جنتی می گفت وقتی خبر مرگ شریعتی را به حاج آقا مصطفی دادند گفت که: بَشْرُكُمْ اللهُ بِالْجَنَّةِ؛ نمی دانم، اما به شدت ضد شریعتی بود. به شدت ضد سازمان مجاهدین خلق بود. در مورد کتاب شهید جاوید با بگو، مگوها به شدت مخالف بود و می گفت اینها بساطی راه انداختند که حوزه را از مسیر مبارزه منحرف سازند و از آنجایی که آدم شناس بود، جریان شناس بود و افراد را زود می شناخت این باعث شده بود که افراد نسبت به او حساس باشند. فکر می کردند که اگر در نزد امام (ره) موقعیتی ندارند، جایگاهی ندارند به خاطر این است که لابد او می رود علیه اینها حرف می زند؛ در حالی که اینطور نبود. ایشان اینقدر نسبت به امام (ره) خاطر

جمع بود که هیچ‌گاه دخالت نمی‌کرد؛ چون می‌دانست امام(ره) نفوذناپذیر است و نیازی ندارد که او برود نزد امام(ره) از کسی حرفی بزند. این که عرض کردم از امام(ره) به طور کلی زندگی‌اش را جدا کرده بود و در بیت امام(ره) نقشی نداشت، دخالتی نمی‌کرد به خاطر همین بود که خاطر جمع بود که کسی نمی‌تواند امام(ره) را فریب دهد، توطئه‌ای را به ثمر برساند و لذا خیالش آسوده بود. اما خودش نسبت به افراد حساس بود و آنها هم نسبت به او کاملاً خصومت پیدا کرده بودند. می‌دیدند که ایشان به شدت نسبت به آنها موضع دارد، زاویه دارد.

چند دسته بودند که در عراق حضور داشتند، پشت رادیو بغداد علیه شاه صحبت می‌کردند؛ کمونیست‌ها، جبهه ملی، و این گروه‌هایی که مثل صادق قطب‌زاده و طباطبائی‌ها که از طرق آقای دعایی دیدگاه‌های خود را از رادیو بغداد انتشار می‌دادند و ایشان نسبت به همه اینها موضع داشت. یادم است که یکی از این کمونیست‌ها به نام حسین ریاحی یک روزی من را واسطه کرد که برویم پیش حاج آقا مصطفی، به حاج آقا مصطفی گفتم ایشان پذیرفتند. آنجا رفتیم تا نشستیم آقای ریاحی شروع کرد به حرف زدن که: در ایران باید یک وحدتی را به وجود بیاوریم. اگر فکر می‌کنیم مسلمان‌ها بدون کمونیست‌ها پیروز می‌شوند اشتباه می‌کنیم و اگر کمونیست‌ها فکر کنند بدون مسلمان‌ها پیروز می‌شوند اشتباه می‌کنند؛ حاج آقا مصطفی یک مرتبه وارد بحث شد و از خیانت‌های کمونیست‌ها گفت و این که اگر ایران خواسته باشد یک روزی با کمک کمونیست‌ها آزاد شود اصلاً این آزادی نیست، این بدتر از حکومت شاه است؛ این بیرون آمدن از چاله و افتادن در چاه است. این را با یک جرئت و جسارت و قاطعیتی به گونه‌ای بحث کرد و تحلیل کرد که آن طرف اصلاً و ارف. دیگر هیچ چیزی نتوانست بگوید و بلند شد و بیرون آمد. وقتی آمد بیرون به من گفت که: چقدر ایشان ضد کمونیست است!

در کنار این جریان شناسی حاج آقا مصطفی، غیرتمندی ایشان بود. خبردار می‌شد که یک روحانی دارد به رژیم نزدیک می‌شود، اگر او را قابل اصلاح می‌دانست از آنجا برای هدایت او کوتاهی نمی‌کرد؛ به حاج آقا مصطفی خبر رسید یک واعظی در قم به نام سید مرتضی برقی، که واعظ خوبی بود- یک زمانی خیلی علمی وعظ می‌کرد؛ و او آخر عمر دچار تریاک و اعتیاد شد و مشکلاتی برای او به وجود آمد- رژیم به یک نحوی به او نزدیک شده است. حاج آقا مصطفی نامه‌ای به او نوشت - ان شاء الله اگر بتوانیم نامه را چاپ کنیم- از آن سو به شدت او را از این که رفته است و به رژیم، به دولت و به ساواک دارد نزدیک می‌شود مورد عتاب و خطاب قرار داد و از طرف دیگر با یک لحن «قربانت بروم،

من خیلی شما را دوست دارم، شما برای من عزیز هستید، شما جای پدر من هستید...»، با یک زبانی که واقعاً انسان لذت می‌برد، می‌دانید اصلاً امر به معروف و نهی از منکر یعنی این؛ نه در آنجا شلاقی به او می‌گوید که تو خائنی و تو ظالمی و تو چه هستی؛ نه، آن طرف بی تفاوت می‌گذرد؛ می‌گوید یک همچنین خبری به من رسیده است و من متأسف شدم، و از آن طرف هم با قربان صدقه رفتن و با این که من تو را خیلی دوست دارم و تو برای من خیلی عزیزی سعی کرده است که او را از این راه باز دارد. برای او خیلی مهم بود ببیند یک مقام روحانی فریب ساواک را می‌خورد و واقعاً رنج می‌کشید که یک روحانی به رژیم نزدیک می‌شد.

یک اختلافی که با آقا موسی صدر داشت سر همین قضیه بود. حالا البته خیلی‌ها فکر کردند که مثلاً ایشان به طور کلی لابد با آقا موسی جبهه و جنگ داشت و کارد و پنییر بود. نه؛ هر وقت هم به لبنان می‌رفت به خانه آقا موسی می‌رفت و با او ارتباط داشت؛ اما با آقای موسی صدر بر سر یک سلسله جریان‌هایی اشکال داشت و رنج می‌کشید. ارتباط آقا موسی با رژیم شاه مایه تأسف سید مصطفی بود. آقا موسی گاهی که به ایران می‌آمد با شاه ملاقات می‌کرد. ایشان از این موضوع خیلی رنج می‌کشید. خبری بود که نمی‌دانم تأیید شد یا نشد، که مادر شاه (ملکه) یک سفری که به بیروت داشته یک شب مهمان آقا موسی صدر بوده است؛ بعد ظاهراً راوی هم جلال‌الدین فارسی بود؛ جلال‌الدین فارسی می‌گوید من به آقای چمران گفتم چرا آقا موسی او را راه داده است؟! گفت بابا یک پیرزن مردنی است حالا...، آقای جلال‌الدین فارسی می‌گفت من به آقای چمران گفتم یعنی همین پیرزن مردنی الان راضی است که حنیف‌نژادها به دست شاه کشته شوند یا نه؟ صحت و سقم این خبر علی‌عده الراوی. در هر صورت حاج آقا مصطفی چند تا اختلاف با آقا موسی داشت، یکی همین بود، ارتباطش با رژیم شاه؛ دوم در مورد فلسطینی‌ها بود؛ وقتی فلسطینی‌ها را از اردن بیرون راندند که بحثش خیلی مفصل است، اینها به جنوب لبنان پناه بردند. آقا موسی اینها را مهمان ناخوانده می‌دانست و می‌گفت اینها آمدند اینجا و می‌روند در خاک فلسطین اشغالی یک نارنجک منفجر می‌کنند؛ اسرائیل هم با هوپیمان می‌آید می‌زند این مردم فقیر شیعه جنوب لبنان را قلع و قمع می‌کند و این اصلاً درست نیست. این مسئله دوم بود که شهید سید مصطفی با آقا موسی اختلاف داشت. مسئله سوم وحدت سنی و شیعه بود که امام سر این وحدت خیلی اهتمام داشت، حاج آقا مصطفی هم همین‌طور؛ ولیکن آقا موسی در جهت این وحدت حرکت نمی‌کرد؛ علت مخالفتش هم نمی‌دانم حالا چه بود. صادق طباطبایی روایت کرده است که آقا



موسی خطاب به امام - که گفته بود شما فکر می کنید اینها آدم‌هایی هستند که ما با اینها وحدت کنیم، اینها اصلاً بی فرهنگ هستند و این طور حرف‌ها. منظورم این است که این غیر تمندی و عزتمندی سید مصطفی باعث می شد که واقعاً در این گونه مسائل حساس و جدی باشد. این گونه نبود که بی تفاوت بگذرد. بسیار انسان غیر تمندی بود. ویژگی دیگر ولایت پذیری سید مصطفی است؛ علی رغم این که در خیلی مسائل دوست داشت نظر دهد و دخالت کند و بحث کند اما به پیروی از امام (س) سکوت می کرد، وقتی امام (ره) می گفت: نه، نه بود؛ حاضر نبود بر خلاف نظر امام (ره) کوچک ترین کاری انجام دهد. از آن طرف امام نه به عنوان پدر بلکه به عنوان ولی فقیه اعتقاد داشت و نسبت به او احترام می گذاشت. او برای امام (ره) خیلی جانفشانی می کرد. عاشق امام (ره) بود، عجیب بود؛ یک ارتباط معنوی بین این دو بود. امام (ره) شب می خوابید و صبح بلند می شد سرما خورده بود، تب کرده بود حاج آقا مصطفی هم در خانه اش تب کرده بود. نه یک بار و دو بار؛ حاج آقا مصطفی در خانه اش تب کرده بود امام هم در خانه اش تب می کرد؛ بدون این که از همدیگر اطلاع داشته باشند که چه اتفاقی افتاده است. پیوند او با امام (ره) خیلی نزدیک و جدی بود. و آخرین مسئله‌ای که عرض کنم و عرائضم را خاتمه دهم خدمتش به مردم بود. این خیلی عجیب بود. حالا در ایران من در خاطرات بعضی ها خواندم از جمله حضرت حجت الاسلام والمسلمین حاج آقای مسعودی که می گوید: داشتیم با حاج آقا مصطفی می رفتیم، زمستان بود، برف آمده بود و جاده لغزنده بود، کنار کوچه‌ای پیرمردی زمین خورد و حاج آقا مصطفی چنان دوید و او را بلند کرد و سر پا نگه داشت و بعد هم برای او درشکه گرفت و پول درشکه را هم حساب کرد و حتی به او گفت که شما را به بیمارستان ببرم؟ گفت: نه خوبم، حالم خوب است. در نجف حاج آقا مصطفی خیلی در این قضیه مراقب بود. اگر طلبه‌ای وضعش خوب نبود فوراً یادداشتی برای امام (ره) می فرستاد که این طلبه وضعش خوب نیست. آقای سجادی روایت می کند که من در



مدرسه بروجردی نجف بودم که حاج آقا مصطفی مرا خواست، عباى من پاره بود، گفت که برو پیش آقای کرباسچی - آقای کرباسچی یکی از عبافروشان نجف بود - یک عبا از طرف من برای خود خریداری کن. بارها راجع به کسانی که می‌دید وضع نامناسبی دارند به امام نامه می‌نوشت. حتی حاج آقا مصطفی خانمش را وادار کرده بود که با طلبه‌هایی که رفت و آمد دارد ببیند وضعیتشان چگونه است؛ اگر واقعاً وضع نامناسبی دارند به او اطلاع بدهد تا او به امام (ره) منتقل کند. یک روزی خانم یکی از طلبه‌ها - حالاً نمی‌دانم مرحوم شده یا زنده است - برای وضع حمل به بیمارستان منتقل شد، پزشک‌ها گفته بودند ایشان به شدت ضعیف است و اگر بخواهد وضع حمل کند باید حتماً تقویت شود، سرم و یک چیزهایی از اینها خواسته بودند که باید از بازار و از داروخانه بخرد. همسر این خانم هم هیچ پولی نداشت که آن وسایل را فراهم کند. حاج آقا مصطفی شب رفت منزل امام (ره) و جریان را گفت و خلاصه وضعیت را تأمین کرد و هم در بیمارستان بستری‌اش کردند و هم داروهایى که می‌خواستند، تهیه کرد. یعنی تا این حد در جهت خدمت به مردم جدی بود و پشتکار داشت و واقعاً دنبال می‌کرد و این مسئله برایش مهم بود.

خب، روح او شاد و ان شاء الله راه او پر رهرو باد. نثار روح آن شهید عزیز صلوات. موضوعات دیگری مانده است که ان شاء الله اگر فرصت به دست آمد می‌گویم. فعلاً عزیزان ما سؤال‌اتشان را مطرح کنند که ما استفاده کنیم...

سؤال یکی از حضار: ... در مورد امام موسی صدر فرمودید که ایشان در مورد وحدت بین شیعه و سنی نظر مخالفی داشتند. می‌خواستیم بدانیم که آن چیزی که ما از امام موسی صدر شنیدیم، حالا از رفتار و کردار ایشان، ایشان شخصی است به عنوان نماد وحدت شناخته می‌شود، حتی می‌خواهد مسیحی‌ها را هم جذب کند. این حرف را مقداری برای ما توضیح دهید ممنون می‌شوم.

آقای روحانی: اتفاقاً یک مشکل همین بود که در لبنان مرحوم آقا موسی صدر با مسیحی‌ها رابطه خیلی نزدیکی داشت. کلیسا می‌رفت، عکس‌هایش هم نمی‌دانم الان داریم یا نداریم ولی قبلاً عکس‌هایش را داشتیم. درون کلیسا می‌رفت و با آنها رابطه داشت. مخصوصاً با مارونی‌ها؛ مارونی‌ها بخشی از مسیحی‌هایی هستند که خیلی تندرو و حتی اصطلاح فالانتر^۱ در مورد آنها تعبیر می‌شد. آقا موسی صدر با آنها خیلی نزدیک بود و رابطه داشت اما نسبت به سنی‌ها یک زاویه داشت، نه به آنها نزدیک می‌شد، نه با آنها رابطه برقرار می‌کرد، نه با آنها حشر و نشری داشت و همین مسئله حاج آقا مصطفی را

۱. علوم سیاسی و روابط بین‌الملل [فردی که گرایش‌های افراطی دارد. (واژه‌های مصوب فرهنگستان)

خیلی رنج می داد. علت اصلی این قضیه شاید به این برمی گشت که آقاموسی چون تمام تلاشش این بود که شیعیان را در لبنان تقویت کند فکر می کرد که سنی ها به طور کلی از نظر او کسانی بودند که خیلی نسبت به شیعیان توجهی نداشتند و امکانات هم در دست مسیحی ها بود، دولت دست مسیحی ها بود، یعنی رئیس جمهور مسیحی بود، پولدارها و سرمایه دارها، منطقه مرفه نشین، اینها همه مسیحی ها بودند. شاید احساس می کرد که از این طریق بهتر می تواند برای شیعیان کمکی بگیرد و خدمتی برای شیعیان انجام دهد. معجری: استاد! سؤال پرسیدند در آستانه ۱۳ آبان و با توجه به مسائل پیرامون حمله به سفارت امریکا نظر حضرت امام (ره) در این رابطه چگونه بوده است و نقش آقای موسوی خوئینی ها را در این مسئله تشریح کنید.

آقای روحانی: در مورد مسئله تسخیر لانه جاسوسی اولاً باید دید که از نظر شرعی و عقلی این کار درست بود یا نه؟ ثانیاً موضع امام (ره) چه بود؟ ثالثاً نقش آقای موسوی خوئینی ها؟

در مورد اول این آیه به نظر من خیلی جالب است: «... فَأَعْتَدُوا عَلَيْهِمْ مِثْلَ مَا أَعْتَدَى عَلَيْهِمْ...» - پس هر کس بر شما تعدی کرد همان گونه که بر شما تعدی کرده بر او تعدی کنید- (بقره/۱۹۴)؛ یکی از مسئله هایی را که دشمن توانسته است برای ما جا بیندازد و ما را تحت تأثیر قرار بدهد این است که حالا طرف مقابل هر تجاوزی کرد، هر جنایتی کرد انگار مشکلی نیست فقط ما نباید تجاوز کنیم، ما نباید برخورد نامناسب داشته باشیم. امریکا کودتای ۲۸ مرداد را راه می اندازد، دولت را سرنگون می کند، شاه را که مردم با چه زحمتی از ایران بیرون راندند برمی گرداند این تجاوز به کشور نیست! کمیسیون نفت تشکیل می دهد، نفت ایران را به مدت بیش از ربع قرن غارت می کند، این تجاوز نیست! امریکا می آید در سال ۱۳۳۴ ساواک تشکیل می دهد، مشتی جلاد و خون خوار را به اسرائیل و امریکا می برد و آموزش می دهد که بتوانند مردم آزادخواه ایران را شکنجه بدهند، این تجاوز نیست! سال ۱۳۴۰ کاپیتولاسیون را در ایران احیا می کند، برای سر جوخه های عربده کش امریکایی مصونیت می گیرند که اگر به ناموس ملت ایران تجاوز کردند کسی نتواند حرفی بزند، این تجاوز نیست! به دنبال کاپیتولاسیون امام (ره) را به جرم این که در مقابل این خیانت عکس العمل نشان داده و امریکا را مورد حمله قرار داده است، تبعید می کند. شما اگر به کتاب *نهضت امام (ره)* جلد دوم مراجعه بفرمایید نامه وزیر مختار امریکا به دوستش جالب است؛ آنجا می گوید: ما توانستیم از پیرمردی که چوب لای چرخ ما می گذاشت رهایی بیابیم و او را به ترکیه

تبعید کنیم. تا می‌رسیم به دوران انقلاب. من وقت کمی دارم و نمی‌توانم برای شما توضیح بدهم که چه جنایت‌ها و چه خیانت‌هایی می‌کنند. تا آنجا که بعد از پیروزی انقلاب توطئه پشت توطئه؛ برای این که انقلاب را به شکست بکشاند. عاشقان یقه‌چاک آمریکا، تجاوزهای رنگارنگ و خانمان‌سوز امریکا ضد انقلاب اسلامی را نمی‌بینند که از ترورهای داخلی تا جنگ تحمیلی صدام علیه ایران تا کودتای نوژه و صدها توطئه دیگر امریکا نقش اصلی را دارد و تنها تصرف لانه جاسوسی که جنبه دفاع دارد مورد انتقاد و خرده‌گیری آنهاست که وامصیبتا! چرا به سفارت یک کشور حمله شده است! امروز می‌بینید که در مورد جریان حمله به سفارت عربستان چه الم‌شنگه‌ای راه انداختند! فقط می‌خواستند به گونه‌ای به قول معروف گربه را دم حمله بکشند که دیگر کسی جرئت نکند یک چنین حرکتی داشته باشد. بنابراین از نظر شرعی و عقلی بالأخره در مقابل ظلم، انظلام جایز نیست. باید برخورد کرد. حق ما بود که چنین مسئله‌ای اتفاق بیفتد. اما این که امام(ره) اطلاع نداشت، بله امام(ره) اطلاع نداشت. نیاز هم نبود که اطلاع داشته باشد و آفرین بر این عزیزانی که تا آن حد به خط امام(ره) آشنایی داشتند، شناخت داشتند که می‌دانستند این راه، راه امام(ره) است و خط امام(ره) است. البته نمی‌خواهم بگویم همه کسانی که لانه جاسوسی را تسخیر کردند خط امامی بودند، چهار دسته بودند؛ دسته‌ای واقعاً خالصانه و مخلصانه از جوانان پیرو خط امام(ره) بودند، دسته دوم چپی‌ها بودند، چپی‌ها آن زمان به کمونیست‌ها می‌گفتند. کمونیست‌ها خودشان را پرچمدار مبارزه با امریکا می‌دانستند. قهراً باید در این گونه موارد خودشان را قاطی کنند که عقب نمانند. دسته سوم منافقین بودند که خود را ضد امریکا وانمود می‌کردند و دسته چهارم ابن‌الوقت بودند، نان به نرخ روز خور؛ مثلاً اگر امروز جو، جو ضد امریکایی است اینها هم ضد امریکایی و دو آتشی می‌شدند و وقتی جو، جو دیگری می‌شد اینها هم رنگ عوض می‌کردند و می‌گفتند تصرف لانه جاسوسی تجاوز به یک کشور بود. اما امام(ره) چرا فرمودند انقلابی بزرگ‌تر از انقلاب اول؟ نهضت امام دو بعد داشت. از روزی که امام(ره) نهضت را آغاز کرد برخلاف نهضت‌های سده گذشته که یا ضد استبدادی بود یا ضد استعماری، نهضت امام(ره) هم ضد استبداد و هم ضد استعمار بود؛ چون امام(ره) می‌دانست که این دو مکمل هم هستند. هر کدام از اینها لطمه بخورد آن یکی می‌آید و آن را ترمیم می‌کند. با پیروزی انقلاب اسلامی بخش ضد استبدادی آن به پیروزی رسید اما ضد استعماری آن مانده بود. دانشجویان پیرو خط امام(ره) با آگاهی‌ای که از امام(ره) و خط امام(ره) داشتند و در مکتب امام(ره) رشد یافته بودند، آگاهی کسب

کرده بودند و به بلوغ سیاسی رسیده بودند تشخیص دادند که این کار را انجام بدهند و لذا امام (ره) فرمود: انقلابی بزرگ‌تر از انقلاب اول؛ یعنی در حقیقت انقلابی که علیه استعمار شد و دست استکبار جهانی را از سر ملت ایران قطع کرد به مراتب از مسئله ضد استبدادی و سرنگونی شاه مهم‌تر بود. این کاملاً روشن است.

اما آقای خوئینی‌ها، با بعضی از این جوان‌ها دوست بود؛ بعد از این که آن‌ها را تسخیر کردند او رفت آنجا به اصطلاح از موقعیت استفاده کرد. نه نقشی داشت، نه رهبر این حرکت بود. معجری: ... سؤالی که پرسیدند در رابطه با فرزند حاج آقا مصطفی است؛ در رابطه با سید حسین خمینی و جایگاه ایشان و مواضعی که ایشان دارند؛ گفتند که حالا یک توضیحاتی پیرامون خانواده حاج آقا مصطفی هم به صورت کلی بفرمایید.

آقای روحانی: خانواده حاج آقا مصطفی بعد از شهادت ایشان می‌توان گفت که بعد از این که انقلاب پیروز شد و به ایران آمدند، به نوعی دچار از هم‌پاشیدگی شد شاید امام هم همین را می‌دانست. امام بعد از آن سکنه‌ای که در قم اتفاق افتاد و ایشان را به تهران منتقل کردند بعد از آن دو بار دیگر هم سکنه کردند که صدایش را در نیاوردند، هیچ‌جا منعکس نشد، هیچ‌جا مطرح نشد. مرحوم حاج احمد آقا برایمان روایت می‌کرد؛ نشست بودیم همه جا آژیر گذاشته بودند، در دستشویی، در اتاق خواب، در محل استراحت امام که اگر اتفاقی افتاد، امام بلافاصله آژیر را به صدا درآورد. حاج احمد آقا می‌گفت: من نشسته بودم که ناگهان صدای آژیر آمد و پابره‌نه دویدم که دیدم قبل از من خانم رسیده و امام را نزدیک دستشویی گرفته بود و گذاشته بود که امام زمین بخورد. دکتر آمد و شروع به ماساژ دادن کرد که حتی دنده‌ای از قفسه سینه امام شکست. حاج سید احمد گفت امام همین که چشمش را باز کرد و مرا دید دو مطلب گفت؛ یکی این که به آقای منتظری بگویید که تکلیفش در حال سنگین شدن است و مطلب دوم این که خانواده حاج آقا مصطفی را فراموش نکنید. متأسفانه نسبت به خانواده حاج آقا مصطفی مقداری بی‌توجهی شد. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی بنده در قم شاهد بودم که خانم حاج احمد آقا راننده و ماشین داشت اما در همان زمان خانم حاج آقا مصطفی را دیدم که با دخترش سوار اتوبوس بودند و به تهران می‌رفتند. این گونه مسائل باعث شد تا به خانواده ایشان آسیب برسد. وقتی انسان مشاهده می‌کند که شیخ علی‌تهرانی که به تقوا معروف بود وقتی در مشهد مرا دید در حالی که می‌لرزید و با من حرف می‌زد دست من را گرفته بود و می‌گفت این سید علی را من به امام معرفی کردم حالا او امام جمعه تهران شده و من بی‌کارم. از طرفی هم بعضی از دایی‌های آقا سید حسین روش نامناسبی





داشتند که این نیز بی تأثیر نبود و آنها را از انقلاب دور کردند. البته آقا سید حسین انصافاً ادب به خرج داد و علیه امام و انقلاب و مسئولین در جایی مصاحبه نکرد و حرفی نزد. وقتی احساس کرد که امام از کار وی ناراضی است کنار کشید و تا به امروز در امور هیچ دخالتی ندارد. گاهی که او را می بینم خیلی مؤدب و سرسنگین است و اهل گله نیست و مقداری از روحیات حاج آقا مصطفی را دارد. دختر ایشان هم بعد از این که پزشک شد با یک پزشک ازدواج کرد و ظاهراً به خارج رفتند و در آنجا به کار پزشکی مشغول اند.

مجری: اگر تاریخ عبرت آموز است، پس چرا با این حال حکومت صلاح می بیند که با روسیه در تعامل باشد با وجود این که روسیه هم زمانی مشکلاتی را برای ایران به وجود آورده است؟

آقای روحانی: یعنی آیا باید فراموش نکنیم و انتقام بگیریم؟! این دقیقاً همان حرفی است که ضد انقلاب‌ها برای این که ما را دچار چالش کنند می گویند که اگر می خواهیم با امریکا به جرم این که زمانی با ما بد رفتاری کرده است انتقام بگیریم روسیه هم با ما بد رفتاری کرده پس چرا با آن تعامل داریم؟ اینها بازی و سفسطه است که می خواهند واقعیت‌ها را مخدوش کنند. امریکا امروز شمشیر را از رو بسته است؛ در کنگره امریکا علیه ایران بودجه تصویب می کنند آن هم به این تعبیر که باید ریشه ملت ایران را سوزانند. در فقه اسلامی دو نوع کافر داریم کافر حربی و کافر غیر حربی. کافر حربی کافری است که شمشیر را از رو بسته و علیه مسلمانان توطئه می کند و دست از توطئه بر نمی دارد. پیامبر اکرم (ص) هم، یهودیانی را که کافر حربی بودند به یکی از رهبران یهودی واگذار کرد تا در مورد آنها قضاوت کند که او هم دستور داد که همه آنها را گردن بزنید ولی با یهودیانی که کافر حربی نبودند پیمان می بستند. بحث ما این نیست که روسیه زمانی با ما چه کرده و ۱۷ شهر قفقاز را از دست ما گرفته؛ بحث ما امروز این است که ما امروز با یک کافر حربی روبه‌رو هستیم که دشمن اسلام و انقلاب و ملت ایران است، فزون خواه، سفاک و خون ریز است. مشاهده می کنیم که کشورهای عربی را به چه وضعی رسانده است، سوریه را به حمام خون تبدیل کرده و همچنین عراق را. اما کشورهایی هستند که امروز، کافر حربی نیستند حال یا قدرت ندارند مثل انگلستان که کفتار پیری است یا مصلحتشان در این نیست که با ما خصومت داشته باشند؛ که با این دسته دوم رابطه داریم. ما در فکر انتقام گرفتن نیستیم اینها حرف دشمنان ما است؛ به خاطر این که ما را به یک نحوی به امریکا نزدیک کنند. بحث ما امروز این است که این استکبار جهانی که در رأس آن امریکا است دشمن اسلام است و با اسلام سر جنگ دارد و با قرآن

مخالف و دشمن بشریت است. این که امام گفته: نه شرقی - نه غربی، به این معنا نیست که اطراف خود دیوار بکشیم بلکه به این معناست که هیچ قدرت و حکومت و دولتی حق ندارد در سرنوشت کشور ما دخالت کند که مثلاً بگوید فلان کارخانه را احداث کنید و فلان کارخانه را احداث نکنید، یا فلان اسلحه را داشته باشید و فلان اسلحه را نداشته باشید. در واقع معنای نه شرقی - نه غربی این است که کسی حق ندارد در سرنوشت کشور ما دخالت کند و برای ما سیاست گذاری کند نه این که با هیچ دولتی معاشرت و معامله نداشته باشیم.

مجری: نظر حاج آقا مصطفی در مورد آقای منتظری و سیاست‌های ایشان چه بود؟
آقای روحانی: مطلبی به یاد ندارم که ایشان در مورد آقای منتظری نظری داده باشد.
مجری: به نظر شما تفاوت ماهوی و ساختاری روحانیت مبارز و روحانیون مبارز چیست؟

آقای روحانی: جنگ قدرت، والسلام. اگر واقعیت را بخواهید مطلب همین است؛ البته نه این که همه آنها اینگونه هستند. در میان اعضای جامعه روحانیت و روحانیون مبارز، انسان‌های کاملاً مذهب و وارسته‌ای وجود دارد. می‌توان گفت در میان مجمع روحانیون مبارز، کسانی بودند که تا حدی مخلص بودند اما اساس قضیه، جنگ قدرت است.
مجری: در مورد کنگره سؤال پرسیده‌اند که کنگره چهلمین سالگرد شهادت حاج آقا مصطفی خمینی با حواشی و ترکیب غیر قابل انتظاری برگزار شد. پرسیده‌اند که چرا جنابعالی در این همایش حضور نداشتید؟

آقای روحانی: تمام رسالت بنده این بود که حق حاج آقا مصطفی بعد از چهل سال از شهادتش ادا شود و بتوانیم برای ایشان مراسمی داشته باشیم و یاد و نام و اخلاق ایشان بازگو شود. در ماه‌های آخر دست‌اندرکاران مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام به صحنه آمدند و اعلام کردند که قصد دارند بزرگداشتی برای حاج آقا مصطفی برگزار کنند. لذا با کسانی که قرار بود برای حاج آقا مصطفی کنگره برگزار کنیم جلسه‌ای تشکیل دادیم و دو راه داشتیم؛ یک پیشنهاد این بود که با مؤسسه تنظیم و نشر همکاری کنیم که بنده این پیشنهاد را به شدت رد کردم زیرا نظر بنده این بود که مؤسسه تنظیم و نشر با این که به بنده لطف دارند لیکن چون راه ایشان از راه امام جداست، پس این که الان بخواهیم با آنها همکاری کنیم معنایی ندارد، «آئی سلم لمن سالمکم و حرب لمن حربکم» راه ما راه امام حسین (ع) و راه امام خمینی است که سازش‌ناپذیر است و در حوادث قاطعیت دارد. مانند دولت شیخ سرخه‌ای نیستیم که بگوییم تا قیامت که نمی‌توانیم با امریکا



قهر باشیم؛ او اگر قرآن خوانده بود این حرف را نمی‌زد. پیشنهاد دوم این بود که ما به کار خودمان ادامه بدهیم و آنها برای خود جداگانه کنگره بگیرند و ما هم جداگانه کنگره بگیریم که به نظر بنده این پیشنهاد دو اشکال داشت؛ اول این که جنبه خودنمایی دارد مانند وقتی که دسته‌های عزاداری جوانان بنی‌هاشم و جوانان علی‌اکبر به یکدیگر شاخ و شانه نشان می‌دادند؛ عیب دومش هم این است که وقتی آنها کنگره برگزار کنند، کنگره ما تحت الشعاع قرار می‌گیرد و خیلی جلسه سبک و سردی خواهد شد که حق حاج آقا مصطفی هم ضایع می‌شود. لذا نظر بنده این بود که اطلاعیه‌ای به این مضمون بدهیم که قرار بود کنگره‌ای برگزار کنیم تا حق حاج آقا مصطفی ادا شود و به حمدالله مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام این کار را به عهده گرفته و امید و انتظار ما این است که حق حاج آقا مصطفی ادا شود و واقعیت‌ها در مورد ایشان گفته شود و از موقعیت ایشان سوءاستفاده نشود که نظر بنده پذیرفته نشد. ولی آقایان کار را ادامه دادند و مشاهده کردیم که کنگره دوم چقدر سبک برگزار شد، هم در تهران و هم در قم؛ که متأسفانه حق حاج آقا مصطفی ادا نشد که اگر پیشنهاد بنده را می‌پذیرفتند هم احترام حاج آقا مصطفی حفظ می‌شد و هم احترام این آقایان محفوظ می‌ماند و هم اینکه کنگره به این وضع سبک برگزار نمی‌شد که وقتی در تهران کنگره برگزار شد افراد حاضر بیش از ده، بیست نفر نبودند.

مجری: آیا حاج آقا مصطفی تألیفات چاپ‌نشده‌ای دارند؟ و اگر تألیفاتی دارند چه زمانی چاپ می‌شود؟

آقای روحانی: تصمیم ما این بود که بتوانیم آثار ایشان را در همین کنگره منتشر کنیم که متأسفانه نتوانستیم آن را به پایان برسانیم، انشاءالله کتاب بسیار ارزشمندی درباره ایشان خواهیم نوشت. آثاری که ایشان دارند یکی زندگی نامه ائمه را شروع کرده بودند که نمی‌دانم تا زندگی حضرت امام حسین (ع) نوشته شده است. یک سری مکتوباتی نیز ایشان دارند که برخی از آنها بسیار انقلابی و حماسی است که این مکتوبات نیز باید تنظیم و چاپ شود که امیدواریم با کمک برادرمان جناب آقای مقدمی بتوانیم برای سال آینده، چهل و یکمین سالگرد ایشان کتاب‌های خوبی را ارایه دهیم و کنگره‌ای برای ایشان برگزار کنیم.

مجری: در مورد مواضع سیاسی سید حسن خمینی سؤال پرسیده شده است که اگر ممکن است مقداری توضیح بفرمایید؟

آقای روحانی: در مورد ایشان همان چیزی را که مردم گفتند بهترین جواب است؛ نواده روح‌الله، سید حسن نصرالله. مردم می‌خواهند بگویند کسی که نوه امام است باید

انقلابی باشد و در خط امام حرکت کند. البته این را هم عرض کنم که ایشان تقصیری ندارد چرا که ایشان در زمان امام کودک بوده است. عکسی را دیدم که امام در نوفل لوشاتو در حال سخنرانی است من در کنار امام نشسته‌ام و سید حسن روی زانوی من نشسته است. ایشان وقتی پدرش را از دست داد، نه امام را به درستی درک کرده بود و نه خط امام را به درستی شناخته بود و نه از سیاست به درستی مطلع بود. در این اوضاع انسان‌های نادرست و شیادای از بیت منتظری و از جاهای دیگر دورش را گرفتند و در نتیجه متأسفانه او را به بیراهه کشاندند.

مجری: به عنوان سؤال آخر در رابطه با اختلاف نظر حاج آقا مصطفی با حضرت امام در زمینه حرکت مسلحانه سؤال پرسیدند که آیا یک اختلاف نظر سلیقه‌ای صرف بوده یا اختلاف مبنایی برگرفته از دین؟

آقای روحانی: ربطی به دین نداشت. حاج آقا مصطفی می‌گفت چطور می‌توان بدون این که دست به حرکت مسلحانه بزنیم شاه را سرنگون کنیم؟ همه ما همین موضع را داشتیم. همه ما همین اعتقاد را داشتیم و نمی‌توانستیم بفهمیم که امام چه دید ژرفی دارند؛ برای درک برنامه‌های عمیق امام ناچارم این خاطره را بازگو کنم. وقتی که در دوم فروردین ۴۲ به مدرسه فیضیه حمله شد، شاید یک هفته یا ده روز بعد از آن، نزدیک به مغرب از در منزل امام می‌گذشتم که یادم آمد امام در اتاق محقری که در بیرونی دارند نماز جماعت برگزار می‌کند و کسانی که پای تلفن هستند و آنهایی که به مهمان‌های امام چایی می‌دهند، شرکت می‌کنند؛ شاید کل آن اتاق هم ۲۰ نفر بیشتر جای نمی‌گرفت. آن شب در نماز شرکت کردم. امام وقتی نماز عشاءشان تمام شد رویشان را برگرداندند و به طرف مردم نشستند، عادت همیشگی ایشان بود که اگر کسی سؤال و مسئله‌ای دارد بپرسد و بعد به اندرونی می‌رفتند. به محض این که امام رویشان را برگرداندند چون جلو نشسته بودم، نتوانستم برگردم و نگاه کنم که سؤال کننده کیست، از اساتید بود یا از طلاب، خلاصه این سؤال را مطرح کرد: اکنون که دولت نشان داد در مقابل سخنان انتقادآمیز شما، دست به یک چنین جنایتی زد، فیضیه را به خاک و خون کشید، آیا دیگر الان اعلامیه دادن و سخنرانی کردن منطقی است؟ مشت با درفش مناسبت دارد؟ در مقابل توپ و تانک، آیا با سخنرانی و اعلامیه می‌توان عرض اندام کند؟ امام بحث مفصلی کردند که الان فقط این مطلب در ذهن من مانده، فرمودند: اگر ما بتوانیم ملت را به وظیفه اسلامی‌شان آشنا سازیم، شاه و ساواک نمی‌توانند در این کشور زندگی کنند و باید بروند. آن موقع نوجوانی بودم و به قول معروف، بچه طلبه و جرئت حرف زدن





نداشتم. اما در ذهنم آمد که یک ملت آشنا با وظایف اسلامی، با دست خالی در مقابل توپ و تانک، در مقابل ارتش تاندان مسلح چه کاری می‌تواند انجام دهد؟! بعد از آن که ۱۵ خرداد اتفاق افتاد و امام دستگیر شد و آن کشتار در تهران و قم و جاهای دیگر روی داد، این فکر بیشتر در ذهن من جولان پیدا کرد که آن چه چیزی بود که امام فرمودند! تا این که از ایران فراری شدم و رفتم نجف و شاگرد امام بودم. روزی از امام سؤال کردم که شما در قم یک همچینین مطلبی را فرمودید. گفتم من نفهمیدم چگونه امکان پذیر است که بدون دست بردن به اسلحه شاه را سرنگون کرد؟ شاه، ارتشی تاندان مسلح دارد و مردم را قتل عام می‌کند، این مردم آگاه به وظایف اسلامی با دست خالی در مقابل توپ و تانک چه کاری می‌توانند انجام دهند؟ امام با یک لبخندی فرمودند: نخیر، ارتش با ماست، ارتش با ماست، دو بار تکرار کردند. ارتش با ماست... واقعیتش را بخواهید مسئله برایم حل نشد اما دیگر ادامه ندادم. این موضوع در ذهنم مبهم ماند تا در سال ۱۳۵۶ و ۵۷ نهضت اوج گرفت. به تعبیر امام، مردم با وظایف اسلامی شان آشنا شدند، حرکت فراگیر شد، بدنه ارتش به مردم پیوست، نیروی هوایی، نیروی زمینی به صف مردم آمدند، پادگان‌ها خالی شد. در آن روز فهمیدم که امام سال ۱۳۴۲ چه فرمودند. اگر ما بتوانیم ملت را به وظیفه اسلامی شان آشنا سازیم، شاه و ساواک نمی‌توانند در این کشور زندگی کنند و باید بروند. این را جز امام هیچ کس درک نکرد. لذا بحث دینی و بحث اعتقادی نبود، بحث سلیقه‌ای بود. یعنی حاج سید مصطفی معتقد بودند که بدون حرکت مسلحانه نمی‌شود شاه را سرنگون کرد حتی این را به شما بگویم اگر در آن روزها کسی می‌گفت که می‌توان بدون دست بردن به اسلحه شاه را سرنگون کرد یقیناً به او می‌گفتند بهتر است شما به یک روانپزشک مراجعه کنید! اصلاً یک چیز غیر عقلایی به نظر می‌آمد؛ بنابراین یک بحثی بود که جز امام کسی درک نکرده بود و امام واقعاً طراح بسیار متخصص و متبحری بود. این که می‌گویند معمار انقلاب؛ اگر وقت بود برای شما می‌گفتم که امام چه تفاوتی با فقهای دیگر داشت. آنچه امام داشت که توانست با فقهای دیگر فرق داشته باشد و کاری کند که دیگران نتوانستند انجام دهند در چند نکته‌ای باید به آن پرداخت که انشاءالله در فرصتی دیگر.

مجری: تقدیر و تشکر از استاد بزرگوار جناب حجت‌الاسلام والمسلمین دکتر سید حمید روحانی که قبول زحمت کردند و همچنین اساتید و دانشجویان بزرگوار که در جلسه حضور پیدا کردند. تشکر ویژه‌ای هم دارم از انجمن دانشجویی انقلاب اسلامی که عهده‌دار این جلسه بودند. باز هم صلواتی بفرستید.